بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یصرف الاقوال و یخفف الاثقال و یکشف العلل و یصلح العمل والصلوة علی رسوله محمد الذی اسس قواعد الدین و ابنیة الاسلام و علی آله و اصحابه الذین بذلوا جهدهم فی استنباط قوانین الحلال و الحرام

پس از حمد و صلوة میگوید بندهٔ ضعیف گنهگار شرمسار امیدوار مغفرت پروردگار صغیر بن صغیر اصلح الله تعالی حاله و خفف اثقاله هرگاه فرزندم شیخ الاسلام ابو الکلام رسیل رزقه الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا تصریف گنج بعون الله تعالی و حسن توفیقه تمام کرده خواستم که کتابی دیگر در علم صرف تعلیمش کنم هیچ کتابی لائق تعلیم او نیافتم پس چند قوانین اعلال و ابدال و تخفیف همزه و ادغام برای تعلیم او درین مختصر جمع کردم و نام او دستور المبتدی نهادم و برای ترغیب طالبان و ارشاد راغبان سوالها و جوابها بر قوانین مندرج کردم و بیشتر قواعد متفرقه در سلک ضبط

در آوردم و در ایضاح بیان آن کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان از و نفع گیرند
وازوضوح بیان آن بهره مند شوند واز حق سبحانه وتعالی خواستم تا فرزندم
عزیز الوجود و هر که این مختصر را بخواند فهم کامل و علم نافع یابد واز تاریکی جهل
بیرون آمده در روشنائی علم افتد والله ولی التوفیق بالاتمام بدان ارشدک
الله تعالی علما نافعا وفهما کاملا که جمله اسما و افعال نزدیک اهل تصریف
بر چهار گونه است صحیح ومهموز ومعتل ومضاعف اما صحیح آن باشد که
حرفی از حروف اصلی وی حرف علت وهمزه ودو حرف صحیح از یک جنس نباشد
چون ضَرَبَ والضَّرْبُ ودَحْرَجَ وجَعْفَرٌ وسَفَرْجَلٌ ومهموز آن باشد که حرفی
از حروف اصلی وی همزه باشد وآن بر سه قسم است مهموز الفا چون اَمَرَ واَخَذَ
واَکَلَ واَمْرٌ واَخْذٌ ومهموز العین چون سَاَلَ ولَؤُمَ وبَئِسَ ورَاْسٌ ولُؤْمٌ وذِئْبٌ و
ومهموز اللام چون قَرَاَ وهَنَاَ وکَلَاَ وخَطَاٌ ومعتل آن باشد که حرفی
از حروف اصلی وی حرف علت باشد وحروف علت سه اند واو والف
ویا که مجموع وی وای باشد واین حروف را مد ولین نیز گویند اما حرف
علت از آن گویند که اغلب بر زبان علیلان میروند واعلال جاری میباشد
ومد از آن گویند که به حرکت متولد اند یعنی واو به ضمه متولد است الف به فتحه
متولد است ویا به حرکت کسره متولد است وهم ازین جهت واو اخت ضمه است
ویا اخت کسره والف اخت فتحه است ولین از آن گویند که ضعیف اند ونرم باشد

داشتن حرفی بود بجای حرفی دیگر چون قال که در اصل قول بود و اسکان افکندن

حرکت بود چون یدعو که در اصل یدعو بود و حذف افکندن حرف بود چون یجب که

در اصل یوجب بود و ادغام در لغت آوردن لگام در دهن اسپ بود و در اصطلاح

صرفیان درآوردن حرفی بود در حرف مانند آن چنانکه از دو حرف یک حرف مشدد

کرده شود چون مدّ که در اصل مدد بود حرف اول را مدغم خوانند و حرف دوم را مدغم فیه و

ابدال سه گونه است بدل از حرف اصلی چون قال و باع و بدل از حرف زائده چون

ضورب و بویع که واو بدل است از الف ضارب و بایع و آن زائده است و بدل از بدل

چون بدیعی و بریضی که الف ایشان بدل است از یا و یا بدل است از واو و اسکان

بر دو گونه است اسکان بغیر نقل حرکت چون یدعو و یرمی و اسکان بنقل حرکت و این نیز

بر دو گونه است نقل بسوی ساکن چون یقول و یبیع و نقل بسوی متحرک بعد ازاله حرکت

ماقبل چون قیل و بیع و حذف بر دو گونه است حذف یک حرف اصلی و این

مشترک است میان اسم و فعل چون اب و اخ و یعد و یضع و حذف دو حرف

اصلی مختص بفعل است چون قِ و عِ و ادغام بر دو گونه است ادغام دو حرف

متجانس چون مدّ و ادغام دو حرف متقارب در مخرج چون اثاقلتم و لبثت و هر

یکی از این نیز بر سه گونه است واجب چون مدّ و جائز چون لم یمدّ و ممتنع چون مددن

و هر یکی از این در فصل ادغام یاد کرده آید و تخفیف همزه گاهی با بدال باشد

چون راس و بئر و مومن و گاهی بحذف چون یرم و گاهی بتسهیل یعنی بین بین چون سئل

چون هیئت آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب آن حرف است تلفظ کنند چون سائل هر یکی ازین دو فصل نوع این تخفیف همزه یاد کرده آید و تخفیف او باسکان نیامده است همچنین تخفیف و بحذف در ابتدای کلمه نیز نیامده است و ناس که در اصل اناس بود بضم همزه شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چون تخفیف انواع اعلال و ادغام و تخفیف همزه ولیکن بدانکه هر یکی ازین مبنی بر قوانین تصریف بود آن قوانین که در کلام عرب حاجت بدان بیشتر است و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنیم بتوفیق الله تعالی فصل در بیان نوع این تخفیف همزه هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا باشد که او را بالف بدل کنند چون راس و یاخذ
که در اصل رأس و یأخذ بوده است همچنین هر همزه که منفرده ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند بواو چون بوس و یوخذ که در اصل بؤس و یؤخذ بوده است همچنین هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مکسور روا باشد که او را بدل بیا کنند چون بیر و شیت که در اصل بئر و شئت بوده است و حکم بؤس و جئت همچنین است دیگر هر همزه که منفرده مفتوح است ماقبل او مضموم روا باشد که همزه را بواو بدل کنند چون یواخذ که در اصل یؤاخذ بوده است و همچنین هر همزه که منفرده مفتوح باشد و ماقبل او واو مده زائده بود روا باشد که او را بواو بدل کنند و واو را در واو ادغام کنند چون مقروة که در اصل مقروءة بوده است همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مقروة شد دیگر هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد

پس کثرت تغییر اینجا متحمل شد جواب چهارم در اعمال دلیل اینجا هیچ فائده نیست پس
قصر مسافت کردند که واو را ابتداءً تبادل کردند و بدی فائده آن در خط ظاهر شود زیرا که
این الف از جهت که بدل از یا است بصورت یا نشسته آید جواب پنجم اگر واو تقدوا را
بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و این روا نیست پس واو را ابتداءً تبادل کردند
سوال در تیسرت و تیقات نیز توالی کسرات لازم می آید پس بایستی که واو را بیا بدل نکردند
جواب اگر واو را بیا بدل نکردند خروج کسره بسوی ضمه لازم آمدی زیرا که واو از پیش
کسره نیز ضمه است توالی کسرات اهون است از خروج کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات
اختیار افتاد لانّ من ابتلی ببلیتین فیختار اهونهما بخلاف اوتقد اگر واو
در وی سلامت دارند خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را بیا بدل کنند توالی
کسرات لازم آید و هر دو ممنوع است اگر واو را تبادل کنند هیچ محذور لازم نیاید پس قلب تا و
تا اختیار افتاد جواب ششم اگر واو اتقد اول واو را بیا بدل کنند بعده یا را تبادل
روا نباشد زیرا که یا عارضی خواهد بود لازم یا تی نمی شاید تبادل کردن روا نیست پس ابتداءً
واو را تبادل کردند مانند در اتکل و اتجر یا را تبادل نکردند زیرا که یا لازم نیست بلکه بدل است
از همزه و ادغام در اتخذ شاذ است چون اتخذ در اصل ائتخذ بود با وجود آنکه یا لازم نیست بلکه بدل است از
همزه شاذ است جواب هفتم اگر واو را یا کنند در فعل ماضی گاهی یائی گردد و گاهی واوی
یعنی مشرف بیائی گردد چون ایتقد و فعل مجهول واوی چون اوتقد پس ابتداءً واو
را تبادل کردند فصل در بیان امر از اعلال احرف یکی آنکه هر واو

ویا متحرک باشد بحرکت لازمه وماقبل او مفتوح باشد بفتحه لازمه واجب مطرد است که الف
بدل کنند اگر موانع نباشد چون قال وباع وخاف وهاب وطال وباب وناب که در اصل قول
وبیع وخوف وهیب وطول وبوب ونیب بوده موانع هفت است یکی التباس مثنی بواحد چنانچه
در دعوا و رمیا واو ویا سلامت ماند زیرا که اگر تعلیل کنند التباس مثنی بفعل واحد شود
سوال در رضیان وخشیان التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه بتعلیل رضان وخشان میماند
چرا تعلیل نکردند جواب در حالت نصب التباس مثنی بفعل واحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حالت
نصب بسقوط لن یرضا ولن یخشا ماند سوال در رضیا وخشیا التباس بفعل واحد نمی آید
زیرا چه بتعلیل رضاا وخشاا میماند چرا تعلیل نکردند جواب ایشان محمول اند بر رضیان
وخشیان زیرا چه ماخوذ است از فعل مضارع سوال در عصوان وحیان التباس
بواحد نمی آید زیرا چه بتعلیل عصان وحان میماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت اضافت
التباس اسم مثنی باسم واحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حالت اضافت بسقوط عصاک وحاک میماند
سوال در قال وباع نیز التباس [illegible] بواحد می آید زیرا چه قال مشتق
[illegible] وباع مشتق از بیع نیز آمده است [illegible] کلام کشاده
[illegible] که [illegible] تعلیل [illegible] التباس [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سوال [illegible] جواب دوم در قال وباع التباس مثنی بواحد نمی آید
[illegible] تعلیل التباس مثنی بواحد است چنانچه ذکر کرده شده است التباس [illegible]
از مضارع ایشان [illegible] زیرا که [illegible] از باب ضرب [illegible]

در نصر نیامده است جواب سوم این التباس نیست بلکه اشتراک است و الاشتراک جایز
و الالتباس ممنوع زیرا که التباس آن باشد که از طرف معلل باشد و این از طرف واضع است
و معلل مانع دوم تعلیل لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در ان کلمه لازم
نیاید چون طوی و قوی که در اصل طوی و قوو بوده است یا در کلمه دیگر چون حیی که اعلال
عین کلمه موجب است که در حیی او و اعلال جمع شوند و بعضی گفته اند که در حیی یا الف نگشت تا
دلالت کند بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد و تعلیل
چون در طوی و قوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین در حیی نیز الف نگشت تا حکم باب
مختلف نگردد و در طویا و قویا الف نگشت با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده است از آنکه
محمول است بر طوی و قوی سوال در طوی و قوی چرا عین کلمه را تعلیل نکردند و لام
سلامت نداشتند تا توالی اعلالین نیامدی جواب اول لام کلمه سابق است در تعلیل از عین کلمه زیرا که
لام کلمه محل تعلیل و تغییر است لهذا اعراب آخر کلمه میشود نه در وسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود
جواب دوم تا در مضارع ایشان ضمه یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین کلمه را بالف بدل میکردند
و لام کلمه سلامت میداشتند در آخر کلمه حرف علت بودی ما قبل وی الف و همچنین کلمه در
کلام عرب یافته نشد جواب چهارم اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام کلمه را سلامت
میداشتند طای شدی لازم آمدی التباس باب ضرب یضرب بباب سمع یسمع مانع سوم
وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیلست چون تجاوز و طویل و عیون و بعضی مانع اول را ذکر نکرده
از آنکه داخل درین مانع است زیرا که در تجاوز و تبایع وقوع حرف ساکن بعد واو و یا است

لیکن محققان ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جائیست که حرف ساکن یک کلمه باشد
که دران کلمه واو و یاست حرف ساکن در دعوا و رمیا که آن الف ضمیر ست فی التحقیق کلمه
دیگر ست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم ابدال در ایشان از جهت
التباس مثنی بمفرد ست نه از جهت این مانع سوال در تخشین که در اصل تخشیین بود چرا
یارا بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد
یای متحرک حرف ساکن ست همچنین در دعت و رمت که در اصل دعوت و رمیت بود
چرا واو و یارا بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد
واو و یا حرف ساکن ست جواب لحوق حرف ساکن درین الفاظ بعد ابدال ست جواب دوم
بالا ذکر کرده ایم که این مانع جائیست که حرف ساکن از کلمه باشد که دران کلمه واو و یاست
و حرف ساکن در تخشین که آن یای ضمیر ست بالتحقیق کلمه دیگر ست اگرچه فعل با فاعل
حکم یک کلمه است و فیه نظر زیرا که حرف ساکن در دعوا و رمیا نیز بالتحقیق کلمه دیگر ست پس چرا
واو و یارا بدل نکردند جواب زیرا که التباس مثنی بواحد اینجا مانع التعلیل ست بخلاف تخشین و
دعت و رمت مانع چهارم بودن کلمه بمعنی کلمه دیگر که در وی علت اعلال موجود
نیست مانع تعلیل ست چون عور و صید که بمعنی اعور و اصید ست یا بمعنی اعوار
و اصیاد ست از آنکه بهر لغتی که از الوان و عیوب ست حق باب افعال و افعیلال ست پس
اگر در غیر این هر دو باب بیاید گفته شود که بمعنی این باب ست همچنین در تجاوز و اجتوروا ای
تزاوجوا و تجاوروا ست از آنکه در ایشان معنی مشارکت ست زیرا که معنی ازدواج با یکدیگر

جفت شده نیست چنانچه تزاوج بمعنی اجتوار بایکدیگر همسایگی کردن آمده است چنانکه
معنی تجاور و باب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس در معنی باب تفاعل باشد
که موضوع برای مشارکت است سوال نا بمعنی ازورّ و ازوارّ آمده است پس باید که
واو دروی سالم ماندی چنانکه در ازورّ و ازوارّ سلامت است جواب حمل نظیر
بر نظیر بسبیل ضعیف است نه قیاس و نشاید مانع پنجم دلالت کلمه بمعنی اضطراب و
حرکت مانع تعلیل است تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی و این در کلمه ایست که
بر وزن فعلان و فعلی باشد بفتح عین چون جولان و دوران و حیوان و سیلان و صوری و
حیدی و تصحیح شنآن با وجود علت اعلال ازانکه محمولست بر حیوان که نقیض است
و این تعلیل ناقص هم آمده است چنانکه در دعا و رمی و عصا و هدی که در اصل دعو
و رمی و عصو و هدی بود و در حوبة و جیل واو و یا را بالف بدل نکردند ازانکه حرکت واو و یا
عارضیست لازمی نیست زیرا که در اصل حوأبة و جیأل بوده است حرکت همزه
نقل کرده بماقبل دادند و همزه را حذف کردند حوبة و جیل شد و همچنین در اخشین یا را
بالف بدل نکردند ازانکه حرکت یا عارضیست بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده است
و همچنین در ادعوا الله و لا تنسوا الفضل عارضیست که بعارض اجتماع ساکنین آمده است و همچنین
در و ور بنه و قوم الله واو را بالف بدل نکردند زیرا که حرکت ماقبل واو عارضیست
ازانکه بعارض عطف آمده است با آنکه فتحه ماقبل در کلمه دیگر است و همچنین فتحه تعفی
یتوفی و تصحیح قود و غیب و خونة با وجود علت اعلال شاذ است چنانکه اعلال آیل

ویاس که در اصل یوجل و ییاس بوده است بغیر وجود علت اعلال شاذ است لیکن
قود و یحیب خوانند واجب و اعلال یاجل و یاءس جایز است سوال واو در قول و یا
در بیع متحرک است و الف همیشه ساکن است و بدل از جنس مبدل منه می باید پس حرف
متحرک را چگونه بالف ساکن بدل کنند جواب محققان گفته اند که چون خواهند که واو و یا را بالف
بدل کنند اول ساکن کنند بعده بدل سکنند سوال لیس که در اصل لیس بوده است بوزن
فعل یا متحرک ما قبل او مفتوح و از جمیع موانع خالیست چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل
نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبه مشابهت او بحرف در حق عدم دلالت
بر حدث و زمان و عدم دلالت بمعنی نفس خود و جهت آنکه سر الفی که در ناقص بدل از واو است
چون دعا آنرا بصورت الف نویسند و سر الفیکه بدل از یاست چون رمی آنرا بصورت
یا نویسند و واو یا نقطه کردن محض خطاست چنانکه بالا گذشته دیگر چون واو و یا بجای
عین کلمه مفتوح باشد ما قبل او ساکن واجبست که فتحه عین کلمه را نقل کنند بما قبل بعد از آن واو
و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون یقال و یباع و یخاف و یهاب و اغاث و
استغاث و مقال و مراح که در اصل یقول و یبیع و یخوف و یهیب و اغوث و استغوث و مقول و
مروح بوده است و موانع این است یکی وقوع حرف ساکن بعد واو و یا تحقیقا چون تقوال و
تخیاط یا تقدیرا چون مقوال و مخیط که در اصل مقوال و مخیاط بوده الف حذف کرده برای
تخفیف چنانکه در [illegible] و [illegible] که در اصل [illegible] بوده و در یقولن و لم یقل مضارع مجهول که
در اصل یقولن و لم یقول بود اعلال شد با حرف ساکن بعد او از آنکه سکون لام عارضی است

لازم نیست مادّه اقامة و استقامة که در اصل اِقْوامًا و اِسْتِقْوامًا بود اعلال شد با آنکه حرف
ساکن بعد واو هست از جهت موافقت فعل مانع دوم اعلال لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است
تا توالی اعلالین نباشد چون یُطْوَی و یُرْوَی که مضارع مجهول است سوال یُدِیّ اصل اول او را
بیا بدل کردند بعده یا را بالف بدل کردند این جمع میان دو اعلال است همچنین اِتَّقی که در اصل
اِوْتَقَیَ بود واو را حذف کردند یا یا را ساکن کردند همچنین قِ که در اصل اِوْقِیْ بود واو را حذف کردند
از برای موافقت یَقِی یا را از جهت وقف همزه را از جهت استغنا همچنین سَلْ و تصغیر اُصَیْل
که در اصل وُوَیْصِل بود واو اول را بهمزه بدل کردند و دوم بدل است از الف آمده جواب
اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در حرف اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد
بخلاف یُدِیّ که دو اعلال در دو حرف شده است بخلاف اُصَیْل که در و نیز دو اعلال
جمع شده یکی در حرف اصلی دوم در حرف زائده و بخلاف یَقِی قِ که در ایشان میان دو حرف
اعلال حرف اصلی فاصل است سوال در اِسْتَحَی که بر وزن اِسْتَفْعَل است در اصل اِسْتَحْیَیَ بود یای آخر
را الف کردند بعده یای اول را بعد نقل حرکت او نیز بالف بدل کردند و این الف را از جهت
اجتماع ساکنین حذف کردند و این جمع است میان دو اعلال در دو حرف اصلی که میان ایشان
فاصل حرف اصلی نیست جواب جمع میان دو اعلال در وی شاذ است مانع سوم بودن لفظ
از افعل تعجب چون ما اَقْوَلَهُ و ما اَبْیَعَهُ یا از افعل التفضیل چون اَقْوَل و اَبْیَن یا از افعل صفت چون
اَسْوَد و اَبْیَض مانع چهارم بودن کلمه ملحق برباعی چون جَهْوَر و شَرْیَف و در خَلْوَة
و جَلْیَة نیز اعلال نکردند از آنکه واو و یا بجای حرف صحیح است تصحیح اِسْتَحْوَذ و اِسْتَصْوَب

پس این فتحهٔ او هم در حکم سکونست در عِوَدَة و کِوَزَة جمع عَوْد و کُوز نیز گوئیم نشد از آنکه بعد واو الف
نیست اعلال نیز در تحریک نوشتاوست یا آنکه نیز مقصورست از تیارة چنانکه بیاید و تبایطوا
بیاید و علابطوا بود الف را حذف کرده اند از جهت تخفیف دیگر هر واو و یا که مکسور باشد و ماقبل او مضموم
کسره برآنها دشوار بود از دو حرکت او یا نقل کرده بماقبل دهند و او ساکن از جهت کسره ماقبل
یا شود و یا ساکن سالم است چون قِیلَ و بِیعَ که در اصل قُوِلَ و بُیِعَ بوده است و بعضی او و یا را بی
نقل ساکن کنند قُول و بُوع گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بوی کسره دهند
ولیکن اسکان بنقل مشهور و افصح است و همچنین اُغِیثَ و اُستُغِیثَ و غُیثَ و سُتُغِیثَ که در اصل
اُغْوِثَ و اُسْتُغْوِثَ و غُوِثَ و اُسْتُغْوِثَ بوده است کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده
بماقبل او دادند و او ساکن را باعث کسره ماقبل یا گشت سوال در طُوِیَ و رُوِیَ چرا اعلال
نکردند با آنکه قانون مذکور موجود است جواب از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان
در یُطْوی و یُرْوی دو تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان جواب گفته اند که اگر در میان ایشان که
واو اول است ساکن کنند و بماقبل دهند واو یا شود توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل است و تعلیل برای
تخفیف است و فیه نظر زیرا چه توالی کسرات آن وقت است از خروج ضمه بسوی کسره هم از جهت
در قِیلَ و بِیعَ توالی کسرات اختیار افتاد به خروج ضمه بسوی کسره و دیگر هر صیغه اجوف
که فتح عین کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد آن فتحه بضمه بدل کنند
واگر یائی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسره بعین نقل کنند و بماقبل دهند و آن او را
از جهت اجتماع ساکنین بیفکنند چون قُلْتَ و بِعْتَ و اخوات ایشان و اصل قَوَلْتَ

نیست بود و این قول اکثر صرفیانست و زمخشری نیز همین قول اختیار کرده است سوال
این ضمه را چرا در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل کردند جواب زیرا که واو و یا از جهت تحرک و
انفتاح ما قبل خواست که الف گردد و این الف از جهت اجتماع ساکنین حذف است که بغیت
دلالت نبود بر حذف واو و یا از انکه ما قبل او ضمه ما قبل یا کسره نبود پس ضمه در واوی و کسره
در یائی آوردند دلیل باشد بر حذف واو و یا و مشتبه نگردد بنای واوی بیائی و بنای
یائی بواوی سوال واو و یا در قلت نیست نخواهد که الف گردد از انکه وقوع حرف ساکن بعد
واو و یا مانع تعلیلست جواب این سکون عارضیست نه لازمی از انکه بلحوق ضمیر پیدا
شده است سوال بعد از دون ضمه در واوی و کسره در یائی نیز واو و یا از جهت تحرک و
انفتاح ما قبل خواست که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین حذف است که بغیت
دلیل نبود بر حذف واو و یا پس آوردن ضمه و کسره فایده چیست جواب مسلم واو
و یا خواستند که الف شوند زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت
لازمی این ضمه و کسره عارضیست سوم این آنست که حرکت لازمی ثقیل است حرکت عارضی ثقیل
نیست ابدال از جهت ثقل است نه از جهت خفت سوال چون این ضمه و کسره عارضی
ثقیل نیست پس نقل بسوی ما قبل برای چه باشد جواب شرط نقل تحقیق حرکت واو
و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که شرط او تحقیق حرکت بر واو
و یا لازمیست زیرا که نقل اسهل است از ابدال سوال در خفت که در اصل خوفت بود چرا
کسره عین کلمه را بضمه بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف او و مشتبه نشدی بنای واوی بیائی

پس قطعاً معلوم میشود که این کسرهٔ عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحهٔ فا کلمه در قلت

که او را دلالتی نیست بر باب زیرا که احتمال دارد که این فتحه اصلی باشد و احتمال دارد که این فتحه عین

کلمه است که نقل کرده اند پس قطعاً معلوم نمیشود که فتحهٔ عین کلمه است پس بضرورت رعایت

واوی کرده شد تا ابهام و صمم هر دو فوت نشود پس در قلت و بعت حرکت عین کلمه نقل کردند

از جهت رعایت واوی و یائی و در خفت از جهت رعایت باب و در طلت و هبت از جهت رعایت

هر دو چیز زیرا که در اصل طولت و هیبت بود بضم واو و کسرهٔ یا سوال در لست که در اصل

لیست بکسر یا بود چرا حرکت عین کلمه نقل نکردند تا دلیل بودی بر حذف یا و باب چنانکه

در هبت جواب لست فعل است جامد بجای حرف چون خواستند که تصرف افعال از

وی نفی کنند از جهت غلبهٔ مشابهت بحرف بدین سبب فا مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن

کردند تا یا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف کردند

سوال چرا نگویید که در اصل قلت قولت بود بضم عین و اصل بعت بیعت بود بکسر عین تا حاجت

بدل کردن فتحه بضمه و کسره نباشد جواب زیرا که باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی

والمضارع متعدی نیامده است و قلت متعدی است و باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی

والمضارع در اجوف نیامده است و بعت اجوف است و بعضی صرفیان فتحه را در واوی بضمه

و در یائی بکسره بدل میکنند و میگویند که واو و یا در مثل قلت و بعت که در اصل قولت و بیعت

بود از جهت تحرک و انفتاح ما قبل با الف بدل کردند و آن الف را از جهت التقای ساکنین حذف کردند

پس فا کلمه را در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو و کسره دلالت

کنند بر حذف یا و این قول سیبویه است و ابن حاجب همین قول اختیار کرده و دیگر بر واو و یا
که در فعل مضارع و مانند آن هرجا عین کلمه مضموم یا مکسور باشد و قبل او ساکن صحیح بود که ضمه و کسره
عین کلمه را نقل کنند و بعد از آن بجهت موافقت ماضی از آنکه بنای فعل مضارع از فعل ماضی است
اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ که در اصل یَقْوُلُ و یَبْیِعُ بوده است
سوال موافقت ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند نه نقل حرکت از ایشان جواب
آری موافقت ماضی همین تقاضا میکند لیکن اگر یَقَالُ و یَبَاعُ بفتح میگفتند التباس بباب
یخاف و یهاب می آمد پس بضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد نه بابدال تا [illegible] تغییر
و تصریفی باشد با آنکه در ماضی در بعض محل بنقل نیز تعلیل شده است چنانکه در قُلْتُ و بِعْتُ و قِیلَ و
بِیعَ و جز آن و در یَقُلْنَ که در اصل یَقْوُلْنَ بود چون عمل بقانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند یکی
واو و دوم لام واو را بیفگندند یَقُلْنَ شد و همچنین قُلْ که در اصل اُقْوُلْ بوده است چون بدین قانون
عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند اُقُلْ ماند ابتدا همزه وصل از جهت استغنا
حذف کردند قُلْ شد و این تعلیل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بنای امر بعد تعلیل مضارع
است در اصل تَقُولُ بود بضم لام بعد لام ساکن شد از جهت امر و واو افتاد از جهت التقای
ساکنین قُلْ شد و همچنین مَقُوْل که در اصل مَقْوُوْل بود چون عمل بدین قانون مذکور کردند
دو ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه واو دوم افتاد و نزدیک اخفش واو اول افتاد مَقُوْل شد
و همچنین مَبِیْع که در اصل مَبْیُوْع بود چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف
کردند نزدیک سیبویه که یا اصلی است و واو زائد است ضمه ما قبل یا را بکسره بدل کردند تا یا سالم ماند

رقوی بود و عصیا بود عصیا و قویا و نیز بیان و رضیان و اعیة و راضیة که در اصل رعو و رضو و
قوو و عصوو بود عصوا و نیز دوان و رضوان و داعوة و راضوة بود و دعوا که در اصل دعووا
بود و چون بقانون مذکور عمل کردند دعیوا شد ضمه بر یا دشوار داشتند نقل کرده بما قبل
دادند دو ساکن بهم آمدند یکی یا دوم واو یا افتاد و دعوا شد این اصل باعتبار وضع ست
اما باعتبار آنکه بنای جمع بعد تعلیل واحد ست اصل دعیوا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده
بما قبل دادند بعد ازاله حرکت ما قبل التقای ساکنین شد درمیان یا و واو یا افتاد دعوا شد و داع که
اصل داعو بوده است چون بقانون مذکور عمل کردند داعی شد در حالت رفعی و جری نحو جاءنی
داع و مررت بداع ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند یا
و تنوین یا افتاد و داع شد سوال از جهت اجتماع ساکنین تنوین چرا نیفتاد جواب
زیرا چه تنوین حرف صحیح ست و یا حرف علت و حذف علت اولیتر ست از حذف حرف صحیح
در عوض و عوج واو یا نگشت با آنکه ما قبل واو مکسور ست ازانکه در طرف و حکم طرف نیست
سوال قنیة که در اصل قنوة بود با آنکه ما قبل واو مکسور نیست شاذ ست و بعضی گویند که
حرف ساکن با اعتبار نیست و حکم او حکم معدوم ست پس ما قبل واو در حکم مکسور ست سوال اگر
حرف ساکن در حکم معدوم بودی باید که در قاول و بایع واو و یا را با الف بدل نکردندی زیرا چه
واو و یا متحرک ست و ما قبل ایشان در حکم مفتوح ست جواب اگر واو و یا را با الف بدل میکردند
یک الف از جهت اجتماع ساکنین می افتاد و التباس ثلاثی مزید به ثلاثی مجرد آمدی
و دیگر هر واو و یا که در لام کلمه مضموم یا مکسور باشد و ما قبل او نیز مکسور یا مضموم بود آن واو و یا ساکن

کنند بعد نقل حرکت چون یدعُو و یرمِی که در اصل یدعُوُ و یرمِیُ بوده است یا بنقل حرکت
چون تدعِین و ترمِین که در اصل تدعُوِین و ترمِیِین بود بعد نقل حرکت یا در ترمین
از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و واو در تدعوین از جهت کسرهٔ ما قبل یا گشت و آن یا از جهت
اجتماع ساکنین بیفتاد و در یدعُون جمع مذکر غائب و تدعُون جمع مذکر حاضر که در اصل یدعُوُون
و تدعُوُون بود چون بقانون مذکور ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند یدعُون
و تدعُون شد اما یدعُون جمع مؤنث حاضر بر اصل خود است دیگر هر حرف علت که لام
کلمه باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جهت علامت سکون چون لم یخش
و لم یدع و لم یرم و اخش و ادع و ارم و همچنین اگر در عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد
از جهت اجتماع ساکنین که چون لم یقُل و لم یبِع و لم یخَف و قُل و بِع و خَف دیگر هرگاه واو یکی در کلمه
جا باشد ساکن یا متحرک در طرف یا در حکم طرف در فعل یا در اسم چون یلقَی گردد یا زیاده واو در رابع یا بعد
از مفتوح بود یا گردد چون اُعلیت و استعلیت و غازیت و ترجیت و تغازیت که در اصل اُعلَوت
و استعلوت و غازوت و ترجوت و تغازوت بوده است و همچنین مُعلیان و مُستدعیان و مصطفیان بود
که در اصل مُعلوان و مُستدعوان و مُصطفوان بوده همچنین یدعیان و یغزیان و یرضیان که در اصل
یدعوان و یغزوان و یرضوان بوده است بقانون مذکور واو یا شد و همچنین یدعون که در اصل
یدعُوون بوده است بدین قانون واو یا شد بعده یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت
دو ساکن فراهم آمدند الف افتاد و یدعَون شد و همچنین یدعی و یرضی که در اصل یدعُو و یرضُو
بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت یدعی و یرضی

ایّم مرد بی زن و زن بی شوهر را گویند سوال طیّ که در اصل طوی بوده است ادغام او نیز از قبیل
ایّم نیست از آنکه طیّ مشترک ست میان ایّم قبیله و مصدر پس یائی که او ادغام نکردند
جواب طیّ بعد از ادغام ایّم قبیله شده و منقول از مصدر ست و نقل الکلمة من محلّ الی آخر
لا یقتضی الی الالتباس معتبر در التباس جوّ و نظیر ست پیش از تعلیل صیغی که بعد از تعلیل
بر آن صفت موجود خواهد شد و در تُوِیِّع واو یا نشد زیرا که اجتماع لازم نیست زیرا که واو بدل است از
الف تابع و همچنین او یا نگشت از آنکه یا بدل ست از واو زیرا که در اصل ووان بوده ابدال آنکه
جمع و دوا و پس می آید با آنکه ادغام در تُوِیِّع موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعله بماضی
مجهول باب تفعیل ست ادغام در دیوان موجب التباس بمصدر که بر وزن فعّال آمده ست
نحو قوله تعالی کذّبوا بآیاتنا کذّابا و در اُسَیْوِد که تصغیر اسود ست تبدیل کنند جدول ست
واو یا نگشت از آنکه محمول ست بر اساود و جداول که جمع تکسیر اسود و جدول ست
و تکسیر از قبیله واحد ند یعنی چنانکه مصغّر فرع مکبّر ست جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت ست این
با اعتبار این مناسبت تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند که اجتماع لازم نیست زیرا که یا
بعارض تصغیر آمده ست سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس عُرَیَّة تصغیر عُرْوَة که در
اصل عُرَیْوَة بود چرا واو را یا کردند جواب اجتماع لازم جائی شرط ست که حرف دوم در عین باشد
نه در لام کلمه و حرف دوم در ینجا در لام کلمه است در لام کلمه اجتماع لازم و غیر لازم مساوی ست از آنکه
لام کلمه محل تعلیل و تغییر ست پس نفس اجتماع درو هم موجب اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حیوة
و ضیون با وجود علت اعلال شاذ ست و بعضی گفته اند که تصحیح حیوة موافق قیاس ست زیرا که ادغام

موجب التباس است بجهت آنکه معنی او مانند معنای تنبیه است که در اصل تنبیه بود و قیاس مقتضی آن بود که
اعلال عمل نمیکردند ولیکن او را بقانون علامت کرده تسمیه شد بعده یکیا حذف کردند و تاء آخر
عوض او دادند تسمیه شد قانون هر مصدر که بر وزن تفعیل بود و در آن دو یا جمع شوند یکی
را حذف کنند و تاء آخر عوض نهند چون التسمیة والتقویة والتقضیة که در اصل تسمیی و تقویی و تقضیی
بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگرچه اضافت کنند بخلاف مصدر چون
باب افعال و استفعال چون اعانت و استعانت و دیگر هر جا که واو و یا در اسم فاعل در لام
کلمه افتند و ما قبل او مکسور باشد در حالت رفعی و جری واجب است که یا را ساکن کنند و بعد اسکان
اگر منوّن باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاضٍ و رامٍ که در اصل قاضیٌ و رامیٌ بود
و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ما قبل یا گردد و آن یا را ساکن کنند بعده از جهت اجتماع ساکنین
یا را حذف کنند چون داعٍ و غازٍ که در اصل داعوٌ و غازوٌ بود و حکم واو و یا با الف و لام کرده شده و
اگر معرّف بلام باشد اسکان واجب است چون القاضی و الرامی در حالت رفعی و جری زیرا که ضمه و کسره
بر یا دشوار داشتند ساکن کردند القاضی و الرامی شد و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ما قبل یا شوند
و آن یا را ساکن کنند چون الداعی و العادی و از جهت رعایت فواصل و قوافی حذف یا نیز
جائز است کما فی قوله تعالی یوم یدع الداع و الکبیر المتعال یا اسم
نیست همچنین در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جائز است کما فی قوله تعالی و اللیل اذا یسر در
اصل یسری بود دیگر هر اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او مضموم واجب است
که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت باشد

و پیش از وی ضمه واگر در تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند واگر حرف
علت او یا باشد بجهت بودن واو در طرف و کسره ما قبل بعده اعلال قاضی کنند
چون تَلَقٍّ و تَلَاقٍ و تَرَقٍّ و تَعَاقٍ و تَلَفٍّ اول که در اصل تَلَقُّوٌ و تَلَاقُوٌ و تَرَقُّوٌ و تَرَاقُوٌ و
تلفسو واو لو بوده واگر جمع میان حرف علت و ضمه او مده فاصل افتد همچنین حکم دارد و مده
فاصل آخری نیست چون اَدْلِیٌ و ظُبِیٌّ که در اصل اَدْلُوٌ و ظُبُوٌّ بود بخلاف یدعوو و مقرو
که جمع نیست اعلال مرضی و مسعدی که در اصل مرضوو و مسعدو بود شاذ است
زیرا که قیاس مقتضی آن بود که مرضو و مسعدو آید همچو مدعو لیکن واو آخر را برخلاف قیاس
یا کردند بعده اعلال مرضی کردند مرضی و مسعدی شد و در تلفسو واو سلامت بماند ازانکه
در آخر نیست در هو یدعو سلامت ماند ازانکه اسم متمکن نیست و در کفوا احد سلامت بماند
ازانکه واو لازم کلمه نیست بلکه بدل از همزه است در و سلامت بماند ازانکه واو در معرض
تغییرست در حالت رفعی او بماند و در حالت نصبی الف میگردد و در حال جری یا میگردد
پس ثقیل نباشد یا آنکه چون این واو علامت ضمه است در حکم ضمه باشد و اسم متمکن آنست
که در آخر او حرکت درآید با تنوین چون زید و در فَعْلی اسم بفتح فا و سکون عین چون
لام کلمه یا بود واو شود چون تَقْوی و تَقْوی که در اصل تَقْیا و تَقْیا بود بخلاف فعلی
صفت که در وی یا سلامت بماند چون صَدْیا و رَیّا مؤنث صدیان و ریان و چون
لام کلمه او واو بود در اسم و صفت سلامت ماند چون دَعْوی و شهوی و در فُعْلی اسم بضم فا و سکون
عین چون لام کلمه او واو باشد یا شود چون دُنیا و عُلیا که در اصل دُنْوی و عُلْوی بود و صحیح

قصوی شاذ است بخلاف فعلی صفت که واو در وی سلامت بماند چون غزوی و چون بیا
بود در اسم و صفت سلامت ماند چون فتیا و قصیا مؤنث اتقی و قصی سوال دنیا و علیا
و قصوی در ترکیب صفت واقع میشود چون الحیوة الدنیا و المنزلة العلیا و الغایة القصوی
پس اسم چگونه باشد جواب این الفاظ در استعمال جاری مجرای اسما اند چون لفظ فارس و صاحب
اطلس و الطح که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگر نه لاصل صفات اند جواب دهم این الفاظ
بغیر الف لام صفت واقع نمیشود و پس اگر صفات می بودند معرفه و نکره صفت واقع میشدند

فصل در قوانین ادغام یکی آنکه هرجا که دو حرف از یک جنس هم آیند در یک کلمه یا
در دو کلمه و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک بحرکت لازم ادغام واجب بود چون قَبَّ
و مَدَّ که در اصل قَبْبَ و مَدْدَ بر وزن فَعْل بسکون عین و چون اذهب بزید
اضرب بخیر او اتقوا و آمنوا مگر آنکه ادغام وی موجب التباس باشد چون قووِل که ادغام
وی موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول باب تفعل است یا آنکه اول متجانسین
بدل از همزه باشد چون اودی و ریّا که در اصل اوذی و رئیا بود و یا مده باشد چون قالوا
و ما ... یا همزه باشد چون اقرأ آیة آنگاه ادغام ممتنع بود مگر آنکه آن همزه عین کلمه باشد چون
سأّال و رأّس دیگر هرجا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه هم آیند بر سبیل لزوم و هر دو متحرک باشند بحرکت
لازم ادغام نیز واجب بود و طریق ادغام در این صورت آنست که اگر ما قبل متجانسین متحرک یا ساکن مده
بود حرف اول را ساکن کنند بی نقل و دوم ادغام چون حَبَّ و حابَّ و حُوبَّ که در اصل حَبَبَ و
حابَبَ و حُوبِبَ بوده است اگر ساکن غیر مده باشد حرکت حرف اول را نقل کنند بما قبل

پس باقی که ادغام جائز نبودی جواب اصل مضارع مرفوع بود بسکون و بجازم
شرطیه است بخلاف امر که در اصل وسکون بود وحرکت بعارض اجتماع ساکنین است
سوال قُوِیَ وارعُوِیَ که در اصل قُوِوَ وارعَوَوَ بوده است قانون دوم موجود است
و همچنین در حیوان وحیا که در اصل حَیَوان وحَیَا بوده است قانون اول موجود
چرا ادغام نکردند جواب اینجا اعلال وادغام معارض شده اند وهرجا که اعلال وادغام
معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از انکه خفت در اعلال بیشتر است از ادغام
از انکه اصل در تخفیف اعلال است وادغام ملحق باعلال است ومادام که عمل باصل ممکن باشد
حقیقی نشاید بسوی ملحق رود نیست سوال در اجلوّاذ چرا اعلال را مقدم بر ادغام نکردند
جواب اعلال جائی مقدم بر ادغام است که هر دو متجانس اصلی باشد ودر اجلوّاذ هر دو
زائد اند جواب دوم ابیضّ محمول بر فعل خود است یعنی اجلوّذ جواب سوم ادغام
بنا بر وضعی است نه آنکه اصل وی اظهار بوده بعده ادغام کرده اند لیکن این جواب ضعیف است
دیگر هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند وهر دو متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود وشرط آنکه
ما قبل هر دو متحرک صحیح یا مده یا حرف لین باشد چون فعل لبید وضرب بشیر وقال محمّد ولیقوا
وقیل لزید وثوب بکر وعین عمرو واگر ما قبل هر دو متجانس حرف ساکن صحیح باشد چون
قرم مالک وعبد ولید ویا هر دو حرف متجانس همزه باشد چون قرأ ابوک ادغام ممتنع
بود دیگر هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه واول ایشان متحرک
بود ودوم ساکن ادغام ممتنع بود از انکه متحرک حرف دوم شرط ادغام است چون ظللت

و در سؤال گفتی سؤال ورشد در حالت تحرک حرف دوم ساکن میشود و ادغام ممتنع نیست
جواب سکون وقف احکم حرکت است جواب دوم آنکه تحریک حرف دوم شرط ادغام
ابتداء است لا بقاءً و اینجا ابتداءً حرف دوم متحرک بود بقاءً ساکن شده است جواب آنکه وجوب
ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم است یعنی هرجاکه حرکت حرف دوم
لازم است ادغام واجبست چون مدّ یمدّ مدّاً و هرجاکه عارضیست ادغام جائز است چون
لم یمدّ و مدّ و لا تمدد و هرجاکه حرف دوم ساکن است ادغام ممتنع است چون مددن و دیگر
در بعضی کلمات مضاعف قلب آمده است برای تخفیف این بر دو نوع است سماعی و قیاسی
سماعی چون تقضّی البازی و تحاشیت من سهاء و لم یتسنّه که در اصل تقضّض و
تسهاء و لم یتسنّن بود و همچنین املیت و قصّیت و تسرّیت و تظنّیت که در اصل
امللت و قصّصت و تسرّرت و تظنّنت بود و قیاسی چون دیوان و دینار و قیراط
و شیراز و دیماس که در اصل دوّان و دنّار و قرّاط و شرّاز و دمّاس بود و در
بعضی کلمات حذف عین آمده است این نیز بر دو نوع است سماعی و قیاسی سماعی چون
ظلت و مست بفتح فا در اصل ظللت و مسست بکسر عین بود و بعضی حرکت عین را با
سبب نقل بفاء حذف میکنند ایشان ظلت و مست بکسر فا میگویند و حذف ظلت و مست
افصح است لکثرة الاستعمال کقوله تعالی فظلتم تفکهون بخلاف مست قیاسی در مضارع
باب تفعل و تفاعل چون دو تا در اول کلمه جمع شوند چون تنزّل و تباعد که در اصل تتنزّل و
تتباعد بود حذف تا اینجا جائز است مطرد است بعضی میگویند تا اول حذف کنند و بعضی گویند تا ی

تا ی آخر را حذف کنند دیگر دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف متجانس دارند در ادغام
چون خواهند که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را بدل کنند از جنس دوم سازند بعده
ادغام کنند چون عبدتّم ولبثتّ و ادغام تنوین و نون ساکن در یکی از حرف یرملون هم از قبیل
است چون حینئذٍ ثمّ و من رّاشد و من مّاء و من لّیل و من وّال و من نّور و ادغام تنوین و نون
ساکن در حرف یرملون دو گونه است ادغام با غنه و آن در حرف ینمو است ادغام بی غنه
و آن در دو حرف ل ر است یعنی در لام و را فافهم و ادغام متجانسین در یک کلمه حرف تمام
و کتابت ابراز نکنند چون مدّوا و ادغام متقاربین ابراز کنند چون لبثتّ و در دو کلمه جدا
ابراز می کنند چون قد دخلوا و قد تبیّن دیگر حرف مدغم فیه چون بجزم یا بوقف ساکن شود
واجب است که او را حرکت دهند از جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن می شود از جهت ادغام
و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت دهند روا باشد که فتحه
دهند از جهت خفت یا کسره دهند از جهت آنکه اصل در تحریک ساکن کسره است یا ضمه دهند
از جهت اتباع ... اگر مضموم باشد و روا باشد که ترک ادغام کنند از جهت آنکه
حرکت حرف دوم لازم نیست چون لم یمدّ و لم یمدُّ و لم یمدِّ و لم یمدد و همچنین ادغام چون
مدّ مدِّ مدُّ امدد و این مذهب بنی تمیم است اما اهل حجاز ادغام نکنند بلکه حرف ساکن را ...
چون لم یمدّا و لم یمدّوا و لم تمدّین که ادغام درین مواضع واجب است از جهت آنکه دوم فتحه یا
ضمیر دارد و ضمه بواو ضمیر لازم کسره بیای ضمیر جایز حرکات ثلث نزدیک بنی تمیم
وقتی است که های ضمیر مذکر غائب و مؤنث غائب یا ساکن دیگر متصل نشده باشد اما با تصال

با ضمیر مذکر ضم لازم است چون لم یمدّه و مدّه و با اتصال های ضمیر مؤنث غائب فتحه لازم است
چون لم یمدّها و مدّها و با اتصال ساکن دیگر کسره لازم است بلغت فصیح چون لم یمدّ الرجل
و مدّ الغلام و دیگر هرگاه دو ساکن جمع شوند اگر ساکن اول حرف مد و لین باشد و ساکن دوم
مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دابّة و خویصّة و تمودّ و این چنین اجتماع ساکنین در کلام عرب
جائز است باعتبار امکان تکلم و حصول تخفیف و این اجتماع ساکنین علی حده میگویند
و همچنین بحالت وقف اجتماع ساکنین نیز جائز است چون زید و عمرو و اگر ساکن دوم مدغم
نباشد مدّه حذف کرده شود چون اغزُ الجیش و قُلِ الحق و غیر مده را حرکت داده شود چون
اخشَوُا الله و اخشَی القوم اگر هر دو حرف صحیح باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون
قُلِ ادعوا الله اذ سبب اذهب در یک کلمه دوم را حرکت دهند سوال اول اضرِبُنَّ و یا
در اضرِبِنَّ چرا حذف کردند با آنکه اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط اجتماع ساکنین
علی حده آنست که هر دو ساکن در یک کلمه باشد و حرف مدغم در اضرِبُنَّ و اضرِبِنَّ
در کلمه دیگر است سوال پس بایستی که الف در اضربانّ و اضربنانّ نیز حذف میکردند
زیرا که شرط اجتماع ساکنین علی حده فوت است از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه دیگر است پس
الف را چرا سلامت داشتند جواب اگر الف را از اضربانّ حذف میکردند التباس پیش
بمفرد آمدی اگر در اضربنانّ الف حذف میکردند سه نون جمع شدی پس اجتماع ساکنین
اینجا بضرورت مغتفرست بخلاف حذف واو در اضرِبُنَّ و حذف یا در اضرِبِنَّ که موجب
التباس نیست پس حذف در اینها واجب شد این همه که گفتیم بیان این

تعلیل معتل و مضاعف و مهموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لفیف مفروق
و مقرون و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب همین قوانین که یاد کرده
مبنی ست چون تامل کرده شود و حکم مضاعف با غیر هیچ حکم صحیحست در وی تعلیل
و تغییر نشود چون ذبذب و مشمش بدانکه کلماتی چند را از معتل و مضاعف
بر اصل داشته اند با وجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد
چون قود و عیب و لیل و صید و خونة و خوکة و شوکة و استروح و استحلج و
استصوب و استحوذ و لححت عینه و ضبب البلد و قطط الشعر و الل السقاء
و مانند آن اما چند قوانین متفرق دیگرست که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه
هر الف که ما قبل مضموم بود واو شود بشرط آنکه زائده باشد چون ضورب ما مجهول ضارب
و ضویرب تصغیر ضارب و نییب که تصغیر ناب الف او گشت با آنکه ما قبل او مضموم شد
زیرا که الف اصلی ست زائده نیست بدل ست از یا و کلمه را در تصغیر بسوی اصل رد
کنند و اگر مکسور باشد یا شود چون محراب و محاریب و مفتاح و مفاتیح و تجنیس
واو ساکن که ما قبل وی مکسور گردد یا شود چون عصفور و عصافیر و دیگر هر مده که در واحد
سوم جا باشد و زائده بود و در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد چون صحیفة و صحائف
و عجوزة و عجائز و رسالة و رسائل و در معایش و مقاوم همزه نگشت از آنکه یا در معیشة و
واو در مقام زائده نیست بلکه اصلی ست و ابدال یا همزه در مصائب با وجود آنکه
یا در مصیبة اصلی ست شاذ ست دیگر هر جا که الف فاعل و جمع میان دو واو و یا

میان دو یا افتد و بعد آن الف دو حرف باشد واو و یا را بهمزه بدل کنند
چون اوّل و اوائل و خیر و خیائر که در اصل اواول و خیایر بود بدانکه و ...

در بیان ابنای سخن کو ره بسیار است اما
درین کتاب مختصر یاد نتوان نوشت
تا که عبارت کتاب دراز نگردد

تمت

خاتمة الطبع

فراوان حمد فاعل واحدی که شرکت و تثنیت در ذات و صفاتش محال است
و افعال بیمثال او منزه از ماضی و حال و استقبال مضمرات کون و مکان
و مستترات نشان زمانیان پیشگاه علم محیط او چو ضمیر بارز مظهر و تعریف
احوال عالم و عالمیان بر وجود و شهود او دلیلی است روشن تر و لفیف کما
از فیض متعدی ذات لازم البرکات خود مثل اقصان امت را بمرتبه کمال
رسانید و بشرف صحبت هدایت موهبت که سلب معاصی و تخصیص نسبت
استنابه روی مستفیضان گردانید صلی الله علیه و علی آله التقی و اصحابه
الی الشرف الهدی لعیمز ینابر طالبان علوم پوشیده نماناد که درین طرف
ارباب علوم عربیه براقی افول رسیده و فنون ادبیه بکسیر مندرس و منطمس گردیده
و بعضی از ارباب مطابع همت از طبع کتب عربیه واکشیدند و بعضی که بطبع